

مارکسیسم سیاسی، دخالت‌گری سوسیالیستی است

شهاب برهان

توضیح پراکسیس:

این متن پیش‌تر در قالب مجموعه یادداشت‌هایی در صفحه‌ی فیسبوکی رفیق شهاب برهان انتشار یافته است. بنا به اهمیت موضوعات طرح شده در این یادداشت‌ها، با کسب اجازه از نویسنده، آن‌ها را در قالب متن حاضر منتشر می‌کنیم. با این توضیح که از دید ما مضمون کلی این متن دعوتی است از چپ سوسیالیستی برای آسیب‌شناسی انتقادی وضعیت کنونی‌اش، که به باور ما - نیز - ضرورتی اساسی در مقطع کنونی است [رجوع کنید به [جستاری در ضرورت بازسازی گفتمان انقلابی | پراکسیس](#)]. امیدواریم با مشارکت رفقای علاقمند بتوانیم این موضوع را پی‌گیریم.

۱- اکیونیسیم ابتر

موجی بودن، خصلت ناگزیر حساسیت‌های بیرون‌گودی است. حادثه‌ای در جایی اتفاق می‌افتد، مثل قله سنگی در برکه‌ای. موجی ایجاد می‌شود و بعد، موج، می‌خوابد حساسیت‌ها هم. کسانی که در متن قرار دارند، به‌طور مستمر در جریان‌اند و با پوست و گوشت‌شان حس می‌کنند، دیگران را باید «حادثه‌ای غیر منتظر» خبردار کند. مرگ شاه‌رخ زمانی هم از این ردیف «حوادث» موج‌ساز است، همچنان که بحران پناهندگی به اروپا در مقیاسی دیگر.

تا یکی از درد نمرده، بی‌خیالیم تا بمیرد و بعد بگوییم: وای چه شد که مُرد؟ چرا مُرد؟ و به سروسینه بزنیم که چرا برایش کاری نکردیم؟! با دردمند هم‌دردی واقعی نمی‌کنیم تا طومار هم‌دردی با بازماندگان را امضا کنیم! ما، نه تیمارگری، که عزاداری‌مان خوب است.

در باره‌ی مرگ شاه‌رخ زمانی یا این که چه می‌توانستیم بکنیم که نکردیم و برای دیگر پیشروان کارگری چه اقداماتی می‌توانیم بکنیم، در اینجا حرفی نمی‌زنم. جنبش کارگری ایران با لین که سال‌هاست در تکاپو و زنده است، اما ضعف‌های اساسی و استراتژیک دارد. محرک تقلا و تکاپویش ستم‌ها و فشارهای سرمایه و دولت سرمایه‌داری است و نه آگاهی طبقاتی و اینرسی انقلابی درونی‌اش. یعنی این جنبش، لنگ است، جهیدن‌ها، ناشی از سوزش زیر پایش است و نه عزمی ارادی به سوی افق رهائی. فشارهایی که پیشروان جنبش کارگری در زندان‌ها متحمل می‌شوند، مثل اعتصاب‌غذاهای مهلک و طولانی ... تنها کارگر ستیزی رژیم را نشان نمی‌دهد بلکه از ضعف جنبش کارگری هم خبر می‌دهد که چند تن از خودگذشته و جان‌برکف مجبور می‌شوند جور آن را بکشند. کمبود آن کاری را که عزم و رزم تشکل‌های مستقل کارگری و رهبران طبیعی و نیز روشنفکران ارگانیک طبقه باید بکنند، این کفن‌پوشان می‌کوشند با

فداکاری‌های پهلوانی‌شان در زندان جبران کنند - که البته با لین ترتیب، جبران‌شدنی هم نیست و ضایعات جبران‌ناپذیری مثل مرگ شاهرخ زمانی در زندان را هم به دنبال دارد. پس، مسئله فقط لین نیست که ما برای کارگران زندانی چه می‌توانستیم بکنیم که نکردیم، یا چه می‌توانیم بکنیم (این به جای خود مسئله‌ی مهمی است) بلکه مسئله اساسی این است که ما برای جنبش کارگری چه باید بکنیم؟

قصد من از طرح این بحث و این پرسش، نسخه پیچی و پاسخ دادن به «چه باید کرد؟» نیست. تنها می‌خواهم تلنگری به این اکسیونیسیم ابتری که دامن‌گیرمان است زده باشم.

بحث من با راست یا «چپ» عملی راست نیست؛ با چپ سوسیالیست است. مشکل، فقط در چپ‌های خارج از ایران نیست؛ فقط فاصله‌ی جغرافیایی نیست، مسئله، فاصله‌ی طبقاتی است، یعنی فقدان پیوند طبقاتی است. در داخل هم که باشی، مادام که با طبقه‌ای که به آن تعلق فکری - عاطفی داری، پیوند ارگانیک نداشته باشی، در بهترین حالت فقط حمایت‌گر می‌شوی و نه دخالت‌گر. حمایت‌گری اگر واقعی یعنی منشأ اثری باشد، بسیار هم لازم و مفید است؛ متأسفانه حمایت‌گری‌های پُفکی و پوک غلبه دارند؛ اعلام موضع کردن‌ها برای ثبت در تاریخ، اعلامیه دادن‌های کلیشه‌ای تکراری برای خالی نبودن عریضه، زدن مهر لاستیکی بی‌خاصیت «محکوم می‌کنیم!» «حمایت می‌کنیم!»، آکسیونیسیم برای ارضای «فعال» بودن خود، امضا گذاشتن در پای طومارها - یعنی من هم جزو شخصیت‌ها هستم (و اصلاً هستم!) ...

از آکسیونیسیم تو خالی و فیل هواکردن‌هایی که تنها به‌عنوان «فریضه‌ی لیدئولوژیک» و برای پر کردن بی‌عملی صورت بگیرند، از مقاله‌نویسی‌هایی که خوانندگان‌اش خودمان‌ایم، از مشت‌هایی که به هیچ پوزه‌ای نمی‌خورند و از تیرهایی که بر زمین اصابت نمی‌کنند، آبی برای نیازمندان گرم نمی‌شود. چه انرژی‌هایی که دهه‌ها برای لین آواز خواندن‌ها در گوش خود تلف شده‌اند!

* حمایت کردن با شعار «حمایت می‌کنیم!»، فرق دارد. حمایت باید به کار حمایت شونده بیاید. منشأ فشاری بر رژیم یا منشأ کمکی به نیازمند باشد، وگرنه غرغره کردن است. اگر توانستیم جلوی اعدام کسی را بگیریم، اگر توانستیم به حمایت از یک اعتصاب، اعتصاب کنیم، اگر زنی را از چنگ گشت ارشاد بیرون کشیدیم، اگر در اقدامی سهمیم بودیم که رژیم را از تهاجم در این یا آن مورد به عقب نشینی واداشت، اگر یک آسپیرین به کسی دادیم، می‌شود گفت حمایت‌مان معنا داشته است.

حمایت کردن، کار کمی نیست و بسیار ارزشمند است، اما وظیفه‌ی یک سوسیالیست، تنها حمایت‌گری نیست. جنبش کارگری به دخالت‌گری سوسیالیست‌ها - و آن هم دخالت‌گری سوسیالیستی - نیاز دارد.

فرق دخالت‌گری با حمایت‌گری چیست؟ دخالت‌گری سوسیالیستی به چه معنی است؟ در بندهای کوتاه دیگری به این موضوعات خواهم پرداخت.

در بند اول درباره‌ی اکسیونیسم بی‌حاصل مختصری نوشتم. حالا دنباله‌ی مطلب:

سالیان سال در این خارج از کشور، تجمعات و تظاهراتی علیه رژیم اسلامی یا برای ابراز همبستگی با کارگران، زنان، و غیره یا دفاع از زندانیان سیاسی و غیره برگزار شده است. نه همه، اما اکثر این اقدامات، هیچ انعکاسی در داخل ایران و در میان آدم‌های ذی‌ربط و ذی‌نفع، نداشته‌اند. مثلاً جمع‌شدن در یک سالن یا کنج خیابان و شعار دادن در دفاع از یک زندانی سیاسی نه سر سوزنی روی دولت اثر گذاشته است، و نه حتی به گوش خود زندانی یا خانواده‌اش رسیده است. مقالات و تحلیل‌های بی‌شماری برای افشای رژیم نوشته و چاپ شده‌اند، کیلوها و کیلومترها. اما فقط به دست کسانی رسیده و توسط کسانی خوانده شده‌اند که به قدر کافی خبر داشته و احتیاجی به افشاگری نداشته‌اند. یک سطر از این نوشته‌ها به دست آن‌هایی که می‌بایست آگاه شوند نرسیده است. صدها هزار اعلامیه و بیانیه همین‌طور. بسیاری از این‌ها فقط محض اعلام موضع یا عقب‌نماندن از «رقبای سیاسی» نوشته و در دلیره‌ی بسته‌ی خارج از کشور پخش شده‌اند. اگر چپ‌ها به جای قلم، بیل در دست می‌داشتند، با همه‌ی فداکاری‌ها و از جان گذشتگی‌هایی که کردند، با بی‌خوابی‌ها و محرومیت‌ها و گرسنگی‌ها و بی‌سرنوشتی‌ها و زخم‌هایی که تحمل کرده‌اند، می‌توانستند سلسله‌جالی را صاف کنند. آن‌ها محصول کوهی از استخوان و دریای خون یک نسل چپ شریف و آرمان‌خواه‌لند ولی میراث‌شان برای چپ نسل جدید تنها برداشتی منفی و یاس‌آمیز است.

ایرانیان - به‌خصوص چپ‌ها - عموماً خود را در محفل بسته‌ی ایرانی‌ها و دادوستد با ایرانی‌ها محبوس کرده‌اند. دلیل اصلی‌اش ندانستن زبان و نداشتن ارتباط با مردم کشور میزبان بوده است. به این خاطر، «تولیدات»شان فقط برای ایرانیان بوده و زحماتی که می‌کشیده‌اند، نه فقط در ایران، بلکه در میان خارجی‌های محل زندگی‌شان هم منشأ آگاهی و افشاگری قابل توجهی نبوده است. قرار بوده چپ در خارج دست کم نقش پشت جبهه را ایفا کند. چقدر واقعاً در ایفای چنین نقشی موفق بوده است؟

این تصویر یکسره منفی را ابداً نمی‌خواهم به همه و هر اقدامی و به همه‌ی زمان‌ها تعمیم و تسری بدهم. در طول سالیان گذشته هر جریانی و گروهی کارهایی هم کرده است که انعکاس داخلی و بین‌المللی داشته‌اند، و از لحاظ زمانی هم امروز که اینترنت محدودیت‌ها و مرزهای خارج و داخل را مشبک کرده، شرایط بسیار فرق کرده است. این تغییر بیشتر مدیون انقلاب انفورماتیک بوده است تا انقلاب در شیوه‌ی تفکر و عمل چپ. هنوز هم که هنوز است اکسیونیسم ابتر، گرچه نه به وسعت و شدت پیشین، جان سختی می‌کند.

اکسیونیسم ابتر، خود را با فقدان امکانات و محدودیت‌های ناشی از استبداد توجیه می‌کند، اما به مقدار زیادی از فقدان استراتژی آب می‌خورد. چپی که علیرغم یک دوجین «برنامه» و ادعاهای سوسیالیستی، در عمل، رسالت‌اش را در قبال رژیم، به افشاگری، و در قبال مبارزه‌ی طبقاتی و دموکراتیک، به حمایت‌گری تقلیل داده است، فقط می‌تواند فعال منفعل باشد. اکسیونیسم، به این خط مشی، به این رسالت و انتظار از خود نازل، پاسخ می‌دهد. شب که سرت را روی بالش می‌گذاری، راضی هستی که یک مقاله‌ی افشاگر نوشته یا سخنرانی افشاگرانه‌ای انجام داده‌ای. وجدانات راحت است که از بس در تظاهرات شعار «باید گردد!» داده‌ای، تارهای صوتی‌ات زخم شده است.

با اهرم اکسیونیسم، هر قدر هم انرژی صرف کنی و عرق بریزی، نمی‌توانی سنگریزه‌ای را در حیات سیاسی ایران و

در مبارزه‌ی طبقاتی کارگران جابه‌جا کنی. برای اثر گذار بودن، باید مداخله‌گر بود.

معنی مداخله‌گری تأثیرگذاری در روند اوضاع است، مقدار و زمان‌اش بحث دیگری است. اقدامات و وظایفی ممکن است بلافاصله به ثمر برسند، به چشم بیایند، و اقدامات و وظایفی در دراز مدت؛ بعضی مستقیم و بی‌واسطه، برخی غیرمستقیم و باواسطه و یا با صد واسطه.

وقتی جنگی درگیر است، یکی ممکن است روی تئوری‌های جنگی کار کند، یکی از استراتژی و تاکتیک‌های جنگی جمع‌بند در آورد، یکی خلبانی کند، یکی پانسمان کند، یکی در آشپزخانه صحرایی نخود پاک کند، یکی هم تیر در کند. همه‌ی این‌ها انواع و سطوح و اشکال مداخله‌گری هستند. مداخله‌گری یعنی سهم‌بودن و نقش‌داشتن، درجه و شکل‌اش مهم نیست. مبارزه‌ی طبقاتی هم نوعی جنگ است. فعال سوسیالیست یعنی دارنده‌ی سهم و نقشی در این مبارزه‌ی طبقاتی، یعنی اثر گذار در این پیکار.

این که برای مداخله‌گر بودن چه باید کرد؟ جوابی ساده و آماده وجود ندارد. برای آن که تیربه هدف بخورد، نخستین شرط این است که آن را نشانه بگیریم. اول بدانیم در کجا و روی چه می‌خواهیم اثر بگذاریم. نقشه داشته باشیم و بعد برای اجرایش طرح تهیه کنیم و دنبال وسایل‌اش برویم. هر تلاشی همیشه به نتیجه دل‌خواه نمی‌رسد. ممکن است شکست هم بخورد، اما مهم این است که در نقشه‌ای که داشته‌ایم شکست بخوریم تا از بی‌نقشه‌گی؛ از عمل خطا تا از بی‌عملی.

پرسشی منطقی می‌تواند این باشد که جنگ نظامی، امری جمعی و سازمان‌یافته است و هر وظیفه‌ای مکمل دیگری است، اما در مبارزه‌ی طبقاتی بی‌در و پیکر ما، مداخله‌گری‌های گروه‌های جداسر و رقیب و پراکنده و همگی سکتاریست و فعالیت‌های افراد متمایز، چه‌طور می‌توانند هماهنگ و ترکیب شوند و کل متجانسی را تشکیل دهند؟ این مسئله‌ی مهمی است که فعلاً خارج از موضوع مورد بحث من است. آن‌چه در اینجا مورد تأکید من است، دغدغه‌ی مداخله‌گری به‌جای دل‌خوش کردن به اکیونیسیم بی‌حاصل است.

اکیونیسیم در رابطه‌ی بی‌واسطه با سکتاریسم است. در بند بعدی (۳) در باره‌ی سکتاریسم چپ ایران به اختصار خواهیم نوشت.

۳ - سکتاریسم چپ ایران

در بند پیشین گفتم که اکیونیسیم ابتر با سکتاریسم در ارتباط است. حالا چند کلمه در باره‌ی سکتاریسم:

چپ ایران سکتاریست نامیده می‌شود غالباً به این دلیل که بیشتر تجزیه‌گراست تا وحدت‌طلب، جداسری رابه همکاری و اتحاد ترجیح می‌دهد و خلاصه ائتلاف‌گریز است. به نظر من این خصال، دلیل سکتاریسم چپ نیستند، نتایج و آثار آن‌اند. می‌دانیم که سکت یا فرقه، جمعیتی است که هویت خود را از یک آیین، باور، ایدئولوژی یا سنت گرفته و بر پایه‌ی آن متشکل شده و مرزهای خود با دنیای بیرون از خود را ترسیم می‌کند. دوری یا نزدیکی دیگران

را با دوری یا نزدیکی به آن دکترینی می‌سنجد که هویت خودش است. وقتی هم که دعوت‌گر باشد و از وحدت سخن بگوید، منظورش «وحدت و بیعت با من» است. سکتاریسم چپ ایران هم لین نموده‌ها را دارد، هر گروه و گرایشی در طیف گسترده چپ، بر محور برداشت و تفسیر معینی از مارکسیسم، آنارشیسم، از سوسیالیسم، از مبارزه‌ی طبقاتی، از تجربه‌ی شوروی، از لنینیسم و تروتسکیسم و استالینیسم، مائویسم و کاستروئیسم و ... برداشت از دموکراسی و مسئله‌ی ملی و فمینیسم و سندیکا و شورا و غیره و غیره، و یا بر نوستالژی و داعیه‌ی میراث‌داری فلان سنت مبارزاتی فدایی، پیکاری، راه کارگری، سهندی، و ... پاگرفته‌اند. چپ ایران نه تنها روحیه‌ی فدراتیو و هم‌گرا نداشته، بلکه تکرر سرسام آورش محصول واگرایی و انشعابات بی‌پایان بوده است. چنین چپی روشن است که، به زبان شیمی، میل ترکیبی با دیگران ندارد، همه را رقیب ناصالح، خود را صاحب همه‌ی حقیقت یا محق‌تر از همه می‌پندارد.

البته اگر تجربه‌ی ده - بیست سال گذشته در خارج از ایران را نگاه کنیم، متهم کردن همه‌ی چپ‌ها به این که از نزدیکی و اتحاد و گرفتن دست یکدیگر گریزان بوده‌اند، بی‌انصافی و نشانه‌ی بی‌اطلاعی محض خواهد بود. چند تلاش برجسته برای اتحاد و همکاری جریان‌ها چپ صورت گرفته است و برای هر کدام هم زحمات بسیار کشیده شده ولی در موفق‌ترین حالت، از یک رشته همکاری‌های بی‌ثمر و بی‌دوام مثل اعلامیه دادن‌ها یا فراخوان دادن‌های مشترک (به خودشان!) جلوتر نتوانسته است برود و مثل جویباری در شن‌زار خشک فرو مرده است. این که چپ‌ها به جای داشتن ده تلویزیون کوچک جمع شوند یک تلویزیون قوی بزرگ درست کنند، و همکاری‌هایی نظیر این، بارها به میان کشیده شده و برایش عرق‌ها ریخته شده است. ولی این که صاحبان این همه گرایش‌های مختلف و هر کدام حق به جانب، چه‌طور یک تریبون مشترک داشته باشند و چه‌طور مدیریت بشود که کسی زیر خط دیگری نرود، مسئله‌ای به سادگی قابل حل نبوده است. وجود چنین همکاری‌هایی البته که مفید و لازم است، اما مسئله‌ی سکتاریسم چپ ایران را حل نمی‌کند. چپ ایران از این جهت هم به سکتاریسم متهم شده است که با جریان‌ها دموکرات و نیروهای غیر کارگری و غیر سوسیالیست حاضر نیست بر سر منافع و مطالبات مشترک ائتلافاتی صورت دهد. این هم حقیقت دارد و هم قابل تعمیم به همه‌ی جریان‌ها چپ نیست. به هر حال، احزاب و گروه‌های موجود چپ اگر همه باهم جمع شوند (کما این که بخش‌هایی از آن چندبار چنین کردند و حالا هم یک طیفی جمع شده‌اند) چیزی بیش از جمع جبری فرقه‌ها از آب در نخواهد آمد. شما اگر تمامی قطعاتی را که دوچرخه از آن ساخته می‌شود روی هم تلبار کنید، نمی‌شود دوچرخه. یک چیز نامشهود و به چشم نیامدنی هنوز مفقود خواهد بود. بازهم این مجموعه نخواهد توانست گامی از آکسیونیسم «مشترک» جلوتر بگذارد.

سکتاریسم چپ ایران را با واگرایی درونی و ائتلاف‌گریزی توضیح دادن، ریشه را ندیدن است. ریشه‌ی سکتاریسم چپ ایران، در گسست از پایه‌ی اجتماعی خودش است. چپ ایران سوسیالیست طبقاتی نیست، سوسیالیست آرمانی است. چپ ایران به‌خاطر آن هویت فرقه‌ای پیدا کرده و خود را با ایدئولوژی مجرد هویت داده و به دعوای حیدر-نعمتی مشغول ساخته و مضمون فعالیت‌اش اکسیونیسم بی‌حاصل شده است که هویت و تشکل‌اش بر مدار منافع عمومی طبقاتی در جریان مبارزات زنده و جاری طبقه نیست؛ نه که از آن‌ها بی‌خبر باشد، اما حیات جاری خودش در متن مبارزه‌ی طبقاتی کارگران جای ندارد. او خود را به رسالت «افشاگری» در قبال رژیم سیاسی و نظام سرمایه‌داری، و «حمایت‌گری» در قبال مبارزه‌ی طبقاتی کارگران و جنبش‌های مترقی دموکراتیک و زنان و ... قانع کرده است. بی‌تردید قلب چپ برای کارگران می‌تپد. طبقه‌ی کارگر در قلب چپ ایران است، اما چپ در قلب مبارزه‌ی طبقاتی کارگران نیست! در این گسست از پایه‌ی اجتماعی، فشاری از پایین به هیچ گروهی وارد نمی‌شود و

مورد استیضاح کارگران مرتبط قرار نمی‌گیرد. به این خاطر وحدت‌ها و انشعاب‌هایش ناشی از اختلافات بر سر استراتژی و تاکتیک شنا در سیلابی که جریان دارد نیست، برسر تولی قبور قدیسین است؛ نقشی در تغییر اوضاع ندارد، کارش می‌شود تفسیر متون کلاسیک و در رابطه با حیات جاری هم، حاشیه‌نویسی اخبار و رویدادها.

چاره‌ی سکتاریسم چپ ایران پیوند با پایه‌ی اجتماعی خودش و در مرکز آن طبقه‌ی کارگر است.

می‌دانم ده‌ها پرسش بر می‌انگیزم از جمله این که چه‌طور این کار را بکنند؟ ... یا اعتراضاتی بر می‌انگیزانم نظیر این که چه‌طور می‌شود بدون مرزبندی‌های ایدئولوژیک یا بر سر استالین و تروتسکی و تجربه‌ی شوروی و غیره کار سیاسی کرد؟ ... یا که تو ما را هم در جرگه چنین چپی قرار داده‌ای حال آن که ما ...

من حل‌المسائل مشکلات چپ را در اختیار ندارم. برداشت‌هایم را می‌نویسم. بیش از این از استطاعت من بیرون است. همه‌ی موضوعات را هم نمی‌شود در مطلبی به این کوتاهی طوری گفت که پاسخ همه‌ی پرسش‌های احتمالی را در خود داشته باشد.

۴ - مارکسیسم، سنجاق‌سینه نیست !

در بند سوم، از سکتاریسم چپ ایران نوشتم و این که کمونیست‌ها زمانی فرقه می‌شوند که از جنبش خودشان، از جنبش کارگری و از جنبش‌های اجتماعی هم‌سرنوشت با طبقه‌ی کارگر جدا بیافتند و نه وقتی که فرضاً از گفتگوی دموکراتیک و اتحاد عمل میان خودشان و یا از ائتلاف و همکاری با جریان‌ات بورژوایی تن بزنند. سوسیالیست‌ها وقتی نه بر محور منافع طبقه و در پیوند زنده با مبارزه‌ی طبقاتی کارگران و هم‌سرنوشتان این طبقه، بلکه بر محور ایدئولوژی و آرمان متحد شوند، فرقه می‌شوند. اگر گفتگوهای سوپر دموکراتیک و ائتلافات و همکاری‌های مفید با یکدیگر بکنند و با نیروهای دموکرات هم ائتلاف بکنند. اکنون پیش از رسیدن به بخش پایانی این مبحث، روی موضوع مبارزه برای سوسیالیسم درنگی می‌کنم.

سوسیالیسم یک عقیده نیست. اگر از همین امروز برای سوسیالیسم مبارزه نکنیم، مارکسیسم می‌شود یک سنجاق‌سینه. همه می‌گویند برای سوسیالیسم مبارزه می‌کنند و هدف‌شان است، اما سوسیالیسمی که فقط «هدف نهایی» است و هیچ زمان و مکانی در مبدأ مختصات تاریخ و سیاست برایش وجود ندارد، سوسیالیسمی روز محشری و ایمانی است. آلترناتیو سوسیالیستی در برابر رژیم جمهوری اسلامی، آن استراتژی در دستوری است که مبدأ مختصات تاریخی و سیاسی معینی دارد - بی آن که البته نقطه‌ی وقوع تقویمی و قلیل پیشینی‌ای داشته باشد. سوسیالیسم، آلترناتیو وضع موجود و در برابر رژیم فعلی است. «مبارزه برای سوسیالیسم از همین امروز» ابداً به این معنی نیست که شرایط پیاده‌شدن سوسیالیسم هم اکنون در ایران آماده است یا شرایط برای قدرت گرفتن طبقه‌ی کارگر مهیاست. بر عکس، از این جهات، اوضاع بسیار نامساعد و وخیم است. منظور من از مبارزه از همین امروز برای سوسیالیسم این است که ما نباید به بهانه‌ی نامساعد بودن این شرایط یا به بهانه‌ی این که با یک حکومت مذهبی روبه‌رویم که از میان برداشتن‌اش مسئله‌ی تنها طبقه‌ی کارگر نیست، پس فعلاً نوبت به قدرت رسیدن یک حکومت «دموکراتیک و لائیک» بورژوایی را رعایت کنیم و برویم در ته صف منتظر نوبت خود باشیم و تا آن زمان

فقط به «تبلیغ و ترویج» مارکسیسم بسنده کنیم و در عمل بشویم یک نیروی افشاگر حکومت و نقاد اپوزیسیون بورژوازی که موضوعیت و موجودیت سیاسی‌اش در همکاری‌ها و ائتلافات با دیگران خلاصه شده و موضوع مداخله‌گری سیاسی و رسالت‌اش رادیکال کردن دموکرات‌های سست‌عنصر و تقویت «بورژوازی لائیک» در برابر استبداد دینی است. و اگر هم از استراتژی «نه این و نه آن» یعنی امتناع کاملاً به‌جا از شرکت در معماری یک آلترناتیو بورژوازی پیروی کنیم، مضمون فعالیت سیاسی ما عملاً محدود می‌شود به مبارزه با استبداد و برای حقوق بشر. به این دلیل است که موضوعیت سیاسی‌مان به‌جای آن که معماری آلترناتیو سوسیالیستی در برابر جمهوری اسلامی باشد، می‌شود همکاری و ائتلاف ضد استبدادی با اپوزیسیون بورژوازی رژیم تا سرحد سرنگونی. در واقعیت، رسالت حزبی و عرصه‌ی مداخله‌گری ما می‌شود نقد ناپیگیر این و آن اپوزیسیون بورژوازی در دموکراسی و سرنگونی رژیم، تلاش برای رادیکال کردن آن‌ها و تلاش برای تقویت بورژوازی «دموکرات» (؟) در برابر استبداد حاکم؛ می‌شویم مروج ترجیح بد به بدتر.

مبارزه از امروز برای سوسیالیسم یعنی مبارزه برای غلبه بر ضعف‌های خودمان و مبارزه برای تبدیل شرایط نامساعد به شرایط مناسب. همان‌طور که لنین گفته، «انقلاب را نمی‌کنند، انقلاب می‌شود». منتها باید برای موقعیت انقلابی تدارک دید و مهیا شد. ضعف‌ها و عدم بلوغ طبقه‌ی کارگر کشور ما و خود ما چپ‌های سوسیالیست از دلایل ساختاری و تاریخی زیادی سرچشمه می‌گیرند و فقط معرفتی یا از ضعف اراده نیستند. استبداد هم آن‌ها را تمدید و تثبیت می‌کند؛ اما عنصر اراده و نقش و توان نسبی آن را در اثرگذاری روی همین عوارض ساختاری نباید مورد غفلت قرار داد. سوسیالیسم محصول جبری تضادهای درونی سرمایه و افت نرخ سود نیست، مبارزه‌ی طبقاتی نیز عنصر فعال تضادهای ذاتی سرمایه‌داری است و آگاهی طبقاتی و استراتژی و مبارزه‌ی متشکل، معمار این جایگزینی تاریخی است. سرمایه سببی نیست که وقتی گندید خود به خود بیافتد. باید از درخت سیاست بالا رفت. سوسیالیسم برای آن که آرمانی نباشد، باید سیاسی باشد و سوسیالیسم سیاسی مستلزم داشتن یک پروژه‌ی سیاسی سوسیالیستی در قبال وضع موجود و مداخله‌ی سوسیالیستی در مبارزات طبقاتی و سیاسی و مسائل پایه‌ای و جاری در جامعه نظیر مسئله‌ی زنان، ملیت‌ها، جوانان، آزادی‌ها و حقوق پایه‌ای همگانی، محیط زیست، ژئوپولیتیک و غیره است.

ادعای مبارزه برای سوسیالیسم حتا برای آینده‌های بسیار دور، بدون پیوند با پایه‌ی اجتماعی سوسیالیسم و کار سوسیالیستی در درون آن، بی‌معنی‌ترین ادعای ممکن است - تا چه رسد به مبارزه از امروز برای ایجاد بدیلی برای دولت و نظام اقتصادی - اجتماعی حاکم! به این خاطر، پیوند با جنبش کارگری و جنبش‌های اجتماعی دیگر ضرورتی اساسی برای مداخله‌گری سوسیالیست‌ها به حساب می‌آید. غرض از پیوند این نیست که حتما همه‌ی اندیشمندان و فعالین سوسیالیست باید در ایران باشند یا بروند کارگر شوند؛ کما این که برای دفاع از برابری زنان با مردان لزوماً نباید زن بود یا برای دفاع از حقوق دموکراتیک خلق‌ها حتما گُرد و ترک و بلوچ شد! منظور از پیوند نه الزاماً حضور فیزیکی بلکه آن‌چنان رابطه‌ای میان تولیدات فکری یا فعالیت - حتی از راه بسیار دور - با فعالان میدانی عرصه‌های گوناگون مبارزه است که به‌طور بلاواسطه یا با واسطه (کارهای تئوریک) اثر گذار باشد.

یقیناً جریاناتی و افرادی هستند که چنین پیوندی را در حدی دارند و وسایل ارتباطی جدید البته کار را نسبت به دهه‌ها پیش به‌طور اساسی آسان‌تر کرده است. اما مسئله اولاً وجود وسائل نیست، استفاده درست و بی‌زیان و خسارت از آن است و ثانیاً کمیت و کیفیت این اثرگذاری است. فرقه‌هایی که می‌کوشند طبقه‌ی کارگر را هوادار خود کنند یا آن‌طور که در جنبش دانشجویی دیدیم دعوای حیدر - نعمتی را به درون جنبش جوان دانشجویی ببرند و

فاجعه بیافرینند؛ تلاش‌هایی فرقه‌ای که در درون نیروهای اجتماعی هم روح فرقه‌ای را می‌دمند هم‌چنان که در شکاف‌های تشکلهای پیشروان کارگری شاهد هستیم. مسئله‌ی مهم دیگر نقش نیروی عظیم منفردین است که به هر دلیلی در هیچ تشکلی وارد نمی‌شوند ولی توان‌هایی دارند. همه‌ی این‌ها از زمره‌ی مسایلی‌اند در برابر مداخله‌گری سوسیالیستی سد ایجاد کرده‌اند. افراد و جریان‌اتی هم هستند که ارتباط و پیوند دارند و مداخله‌گر هستند، اما یا فکر می‌کنند چون سوسیالیست‌اند، هر کاری بکنند می‌شود مداخله‌گری سوسیالیستی، و یا دیگرانی که می‌گویند مداخله‌گری سوسیالیستی یعنی چه؟ دموکراسی یا مسئله‌ی زنان یا برابری ادیان و لائیسیته مگر مسئله‌ای سوسیالیستی است؟!

در بند بعدی - آخرین بخش لین نوشته‌ی کوتاه، منظورم را از مداخله‌گری سوسیالیستی روشن می‌کنم.

۵- دخالت‌گری سوسیالیستی - بخش پایانی

در بند چهارم این نوشته (مارکسیسم سنجاق‌سینه نیست) در رابطه با مفهوم «مبارزه از امروز برای سوسیالیسم» نوشتم. و حالا مختصری درباره‌ی دخالت‌گری سوسیالیستی.

موضوعاتی که در این بخش پایانی می‌نویسم، در حقیقت یک موضوع است منتها من آن را از وجوه و زوایای مختلفی می‌چرخانم تا بر نکات گوناگونی تاکید کنم. به این دلیل برخی نکات حتما تکراری خواهد بود.

هر تاکتیک و اقدامی با قربه‌الی الله و به نیت سوسیالیسم، دخالت‌گری سوسیالیستی نمی‌شود. این هم که بسیاری از آن‌چه ما برایش مبارزه می‌کنیم برای سوسیالیسم لازم است یا به‌طور باواسطه در خدمت آن قرار می‌گیرد، ملاک دخالت‌گری سوسیالیستی نیست.

روشن است که مبارزه برای آزادی‌های سیاسی و حقوق شهروندی و علیه تبعیضات جنسی و مذهبی و ملی و نیز مبارزه برای سرنوشتی استبداد، همه برای سوسیالیسم لازم‌اند اما به خودی خود ماهیتی سوسیالیستی ندارند. پس مداخله‌ی سوسیالیستی در چنین مبارزاتی به چه معناست؟ به این معناست که لین مبارزات را به بستری برای جایگزینی رژیم استبدادی با رژیم سوسیالیستی و نه معماری یک دموکراسی بورژوازی تبدیل کنیم. تردیدی نیست که آزادی‌های سیاسی و حقوق پایه‌ای شهروندی که انقلاب بورژوازی به ارمغان آورده بود از نیازهای چشم‌پوشی‌ناپذیر طبقه‌ی کارگر نیز هستند و بدون برخورداری از آن‌ها دست‌وبال کارگران حتی برای دفاع از مطالبات و حقوق پایه‌ای‌شان در جامعه‌ی سرمایه‌داری به کلی بسته می‌شود. مداخله‌ی سوسیالیستی در این مبارزات همگانی به لین معناست که طبقه‌ی کارگر این مطالبات دموکراتیک را هر چه رادیکال‌تر به‌پیش بکشد، چیزی که از رادیکال‌ترین بورژوازی بر نمی‌آید. در همین تلاش برای پرچم‌داری رادیکال مطالبات همگانی است که طبقه‌ی کارگر امکان واقعی و عملی‌یاری از متحدین استراتژیک‌اش برای گذار به سوسیالیسم را پیدا می‌کند. در بستر لین مبارزه و لین مداخله‌گری است که پرولتاریا می‌تواند با نمایندگی مطالبات رادیکال کل هم‌سرنوشتان با خود، به «طبقه‌ی ملی» (مانیفست) یا طبقه‌ی هدایت‌گر ملت (همان) تبدیل شود.

نکته‌ی مهم دیگر در مداخله‌گری سوسیالیستی این است که کارگران در جریان مبارزه برای آزادی‌های سیاسی و علیه استبداد، بدانند که آزادی‌های سیاسی با دموکراسی یکی نیست و نیز بدانند که دموکراسی سوسیالیستی، دموکراسی بورژوازی به‌اضافه‌ی دموکراسی اقتصادی نیست (دو عنصر غیر قابل جمع). دموکراسی، یعنی دیکتاتوری (=حاکمیت) طبقاتی. دموکراسی بورژوازی، سلطه‌ی طبقه‌ی بورژواست. آزادی‌های سیاسی، آزادی لبرال مخالفت با دولت است در چهارچوب قانون اساسی بورژوازی و نظام پارلمانی و نه دموکراسی برای حکومت شوندگان. بورژوازی آزادی‌های سیاسی را دموکراسی نام داده و فریبکاری می‌کند. بهترین و رادیکال‌ترین دموکراسی بورژوازی خودبه‌خود راه را برای دموکراسی سوسیالیستی باز نمی‌کند. مداخله‌ی سوسیالیستی در پیکار برای آزادی‌های سیاسی و علیه استبداد، به این معنا هم هست که طبقه‌ی کارگر سقوط استبداد و استقرار آزادی‌های سیاسی را رسیدن به دموکراسی و جمهور واقعی تصور نکند و «فتح دموکراسی» (مانیفست) یعنی کسب قدرت سیاسی و حاکمیت واقعی اکثریت جامعه را هدف خود از مبارزه با استبداد قرار دهد و نه پیروزی جناحی معتدل‌تر از بورژوازی راجر جناح خشن و سرکوب‌گر. مفهوم مداخله‌گری سوسیالیستی در مبارزه‌ی ضداستبدادی در خطوط کلی این می‌شود که اولاً، در اقرار به نامساعد بودن شرایط و توازن قوای حاضر برای بدیل سوسیالیستی توقف نکنیم و تغییر آن را در دستور کار هم‌اکنون و «از همین امروز» مان بگذاریم. ثانیاً، به‌جای آویزان‌شدن به دانشجویان و روشنفکران - که غالباً پیشاهنگان مبارزه برای آزادی و اعتراض به استبداد هستند و نقش مهمی هم در این مبارزه دارند - جنبش کارگری و جنبش‌های مطالباتی را به‌مثابه توپخانه‌ی سنگین برای ویران کردن قلعه استبداد بسیج کنیم و به سیاسی شدن آن و گرفتن پرچم آزادی و دموکراسی و برابری یاری برسانیم؛ و ثالثاً، تاکتیک‌هایمان را بر مبنای تغییر موازنه‌ی قوا میان استبداد حاکم و همه بدیل‌های رقیب‌اش - از فاشیست گرفته تا سوپر دموکرات - در یک طرف، و نیروهای اجتماعی بدیل سوسیالیستی در طرف دیگر استوار کنیم. مبارزه از امروز برای سوسیالیسم یعنی مبارزه برای بدیل سوسیالیستی در حین مبارزه‌ی ضداستبدادی و برای آزادی. اما خود این مبارزه و حتی پیروزی بر استبداد و نهادینه شدن آزادی‌های سیاسی و شهروندی به خودی خود راه پرولتاریا را برای متشکل شدن به‌مثابه طبقه‌ی حاکمه و راه بدیل سوسیالیستی نمی‌گشاید. نقشی که پرولتاریا در مسیر این مبارزه و در قبال مجموعه‌ی طبقات و نیروهای سیاسی ایفا کند می‌تواند این راه را باز کند. از رابطه‌ی طبیعی میان دموکراسی و سوسیالیسم نیست که مبارزه‌ی دموکراتیک می‌تواند به پیروزی پرولتاریا در این مبارزه منتهی شود، از مداخله‌ی سوسیالیستی در این پیکار است که چنین چیزی امکان‌پذیر می‌شود. این شعار که «سوسیالیسم و دموکراسی جدایی‌ناپذیرند» شعار نادرستی است. سوسیالیسم از دموکراسی و آزادی‌های سیاسی جدایی‌ناپذیر است ولی دموکراسی (بورژوازی) و آزادی‌های سیاسی از سوسیالیسم جدایی‌پذیراند و عموماً هم برای سد کردن راه آن به ابزاری در دست بورژوازی «دموکرات» و لیبرال تبدیل می‌شوند.

یکی دیگر از وجوه اصلی دخالت‌گری، مبارزه‌ی طبقاتی است. ما در مبارزه‌ی طبقاتی چگونه باید مداخله کنیم؟ ما که خودمان را کمونیست یا سوسیالیست می‌دانیم، باید در سنگر مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا قرار داشته باشیم. اما همه چیز که در مبارزه‌ی پرولتاریا با بورژوازی خلاصه نمی‌شود. مبارزه بین طبقات مشخص و گوناگون و میان اقشار و لایه‌های گوناگون آن‌ها هم هست: مثلاً میان طبقه‌ی کارگر و بورژوازی به‌طور کلی، طبقه‌ی کارگر با خرده بورژوازی؛ بین بورژوازی متوسط و بزرگ؛ بین بورژوازی نظامی - امنیتی و رقبای، بین بورژوازی تجاری و صنعتی؛ تولیدی و مالی - انگلی؛ بین خرده بورژوازی با بورژوازی بزرگ و غیره. در جامعه‌ی مشخص و شرایط مشخص هم هر یک از این طبقات و لایه‌های گوناگون آن‌ها چهره‌ای معین و سیال و متغیر دارند با منافع و اختلافات مشخص. آیا چون ما در

موضع مبارزه‌ی طبقاتی کارگران قرار داریم، نباید در مبارزه‌ی طبقات دیگر بین خودشان مداخله کنیم؟ آیا ما نباید در مبارزه‌ی طبقاتی که بین جناح‌های حکومتی، بین ملی-مذهبی‌ها و لائیک‌ها، بین جمهوری‌خواهان و لائیک و طرفداران حکومت دینی، بین جمهوری‌خواهان و سلطنت‌طلبان، بین هر یک از این‌ها با حکومت و غیره در جریان است مداخله کنیم؟ حتماً باید بکنیم. اما مسأله این است که چگونه مداخله‌ای؟ آیا ما باید در برابر شکاف‌های سیاسی که در نتیجه‌ی همین درگیری‌های طبقاتی و منافع رسته‌ای در جنبش‌های اصلاح‌طلبی و دانشجویی و روشنفکری با حکومت و بین خودشان ایجاد می‌شود بی‌تفاوت باشیم؟ هرگز نباید باشیم. آیا این که مثلاً بخشی از خانه‌ی کارگری‌ها، تشکل‌های دانشجویی یا زنان زیر چتر اصلاح‌طلبان حکومتی از کانون‌های ارتجاع فاصله بگیرند برای ما بی‌تفاوت است؟ ابداً چنین نیست. یا حتی نباید کمک کنیم که فاصله بگیرند؟ حتماً باید بکنیم. اما هر جریانی از مبارزه با استبداد حاکم هدفی را دنبال می‌کند. ما از مبارزه با آن به دنبال چه هستیم؟

برای مداخله‌گری سوسیالیستی در مبارزه‌ی درونی بورژوازی و اقشار و لایه‌های دیگر، جدول و استاندارد وجود ندارد که از پیش بتوان گفت در هر شرایط متفاوت و در هر مورد مشخص چه کاری درست یا غلط است، اما خط راهنمای عمومی می‌تواند این باشد که مداخله باید برای دامن‌زدن به تعارضات و شکاف‌های درونی آن‌ها به قصد هر چه ضعیف‌تر و منزوی‌تر کردن موقعیت و نفوذ جریانات، سیاست‌ها و افکار استبدادی، ضد آزادی و لیبرالی و نئولیبرالی، ضد سوسیالیستی، ضد کارگری، زن ستیز، ناسیونالیست، جنگ افروز، نژادپرست، و تلاش برای سوق دادن گرایشات و عناصر مستعد - اگر وجود داشته باشند - به گرویدن به مواضع دموکراتیک، مترقی و سوسیالیستی باشد بدون تبدیل شدن ما به حامی هیچ طبقه و حزب و جریان و شخصیتی در برابر مرتجع‌تر یا عقب‌مانده‌تر از خودش. دخالت‌گری سوسیالیستی در مبارزه‌ی درونی طبقات دیگر با آن نوع دخالت‌گری که ما را - یا طبقه‌ی کارگر را - به سیاهی لشکر یکی از طرفین و به ناوه‌کشی برای معماری قدرت یک‌طرف دعوا تبدیل کند، ذاتاً در تضاد است. این مداخله اگر مداخله‌ای باشد که هر یک از طرفین دعوا را در برابر پرولتاریا تقویت کند و به ضعف مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا و یا برهم خوردن موازنه بین طبقات دیگر به زیان بدیل کارگری کمک کند، یا کارگران را به حامی و دنبال‌چه هر جریانی - هر اندازه دموکرات و مترقی - تبدیل کند، مداخله‌ای از موضع مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا، مداخله‌ای سوسیالیستی نخواهد بود. گفتن ندارد که در عمل، نزدیکی‌ها و دوری‌ها و ائتلافات، دادوستدها وجود دارند و مبارزه میان طبقات زیگزاگ و عقب‌نشینی و پیشروی دارد و خط مستقیم نیست، اما همه‌ی این‌ها باید در خدمت یک چیز باشد: فتح دموکراسی به دست پرولتاریا. ما با یک استبداد دینی سرمایه‌داری و با نظام جهانی نئولیبرالی رو به روییم. هدف مقدم ما باید گردآوری نیروی دموکرات ضد سلطه‌ی سرمایه برای سرنگونی چنین رژیم‌ی و مقاومت در برابر هجوم نئولیبرالیسم جهانی و دفع بدیل‌های لیبرالی در داخل باشد. نیروی ما در این پیکار ضد استبدادی در چنین شرایطی، نیروی اجتماعی سوسیالیسم است. متحدین درجه اول مزد و حقوق بگیران و ما کمونیست‌ها در این استراتژی، نه دموکرات‌های لائیک، بلکه جنبش‌های اجتماعی ضد نئولیبرالیسم‌اند. استراتژی ما نه تشکیل و تقویت قطب جمهوری‌خواهی دموکرات بلکه باید اردوی دموکراسی ضد لیبرالی بر گرد قطب دموکراسی رادیکال ضد سرمایه‌داری باشد؛ و تازه بر آن اساس و بر حسب نیازهای این قطب و برای تقویت آن است که می‌شود به تاکتیک همکاری با دیگر مخالفان استبداد دست زد.

در پیوند با مداخله‌ی سوسیالیستی در مبارزه بین طبقات دیگر، این را هم به‌عنوان حاشیه، ولی نه موضوعی حاشیه‌ای

بگویم که اولین و اساسی‌ترین عرصه‌ی مداخله‌گری برای ما باید مداخله در جنبش طبقاتی خودمان و در جنبش‌های همراه و هم‌سرنوشت با آن باشد. مضمون این مداخله‌گری، نه‌آنطور که الان هست «حمایت!»، بلکه باید کمک فکری و عملی به آگاهی طبقاتی و سازمان‌یابی مستقل و مطرح‌شدن طبقه‌ی کارگر به‌مثابه‌ی یک آکتور و فاکتور عمده در رویدادهای سیاسی و اجتماعی کشور باشد. اگر مداخله‌گری در این عرصه‌ی اولیه و اساسی را نداشته باشیم، همه‌ی مداخله‌جویی‌ها و دخالت‌گری‌های ما بازی در بساط دیگران و در شکاف‌های میان بالایی‌ها و رقبایشان خواهد بود. به لحاظ اولویت، ما اول باید زمین طبقه‌ی خودمان را شخم بزنیم. این اولین معنی و شرط مداخله‌گری سوسیالیستی است. تازه بر اساس این مداخله‌گری «درونی» و «جارو کردن جلوی در خانه‌ی خودمان» و به مقتضای نیازهای مشخص آن است که باید در بیرون از خودمان و در کار همسایگانمان مداخله کنیم.

موضوع دیگر، رابطه‌ی مبارزه برای آزادی، با مبارزه برای «نان» است. «نان» را همان‌طور که مرسوم است نمادی برای همه نیازهای مادی از خوراک و کار و مسکن و تحصیل و بهداشت و درمان و بیمه و ... به کار می‌گیرم. آن بخش از بورژوازی که در قدرت سیاسی سهیم نیست و آزادی‌های سیاسی و آزادی بیان‌اش به دست استبداد سلب شده است، به طبقه‌ی کارگر چنین القا می‌کند که اول باید آزادی‌های سیاسی و دموکراسی برقرار شود تا بعد نوبت «نان» برسد. وعده‌ی سرخرمن می‌دهد که تو بیا گوشت دم‌توپ و سپاهی من بشو تا من به آزادی و به قدرت برسم، آن وقت بیا تا راجع به نان حرف بزنیم! دخالت‌گری سوسیالیستی در پیکار با استبداد، به‌ویژه در وضعیت ایران، حذر از افتادن در این دام تفکیک آزادی از نان و مقدم و مؤخر کردن است. مسئله‌ی نان و آزادی در ایران مثل تار و پود در هم بافته‌اند. نظام کالایی همیشه امکانات مادی بهره‌مندی از آزادی‌ها و حقوق به رسمیت شاخته‌شده روی کاغذ را به همگان نمی‌دهد. آزادی و حقوق، در جامعه‌ی بورژوازی، همگانی است، اما امکان استفاده از آن‌ها، طبقاتی است. این وضع در دیکتاتوری بازار آزاد که لیبرالیسم اقتصادی به لیبرالیسم سیاسی در زادگاه سنتی‌اش هم هجوم برده است، در کشوری مثل ایران که دزدان و آدم‌کشان در آن حکومت می‌کنند و دهانت را برای کار و نان که باز کنی با فنداق تفنگ پر از خون می‌کنند، به‌مراتب بدتر است. ما فقط آزادی «هاید پارک گرنری» نمی‌خواهیم تا دل‌مان را خالی کنیم، می‌خواهیم شکم‌مان را هم پر کنیم. چرا آزادی سندیکا نمی‌دهند و رهبران کارگری را زندانی و یا سر به نیست می‌کنند؟ چون سندیکاهای مستقل از نان دفاع خواهند کرد. چه‌طور می‌شود از خیابان عبور کرد و رابطه‌ی کودکان کار را با آزادی تحصیل به چشم ندید؟ در ایران امروز خلع‌ید سیاسی بدون خلع‌ید اقتصادی از طبقه‌ی سیاسی حاکم، از دستگاه‌های نظامی - امنیتی، از الیگارشی صاحب امتیازان و مافیای سیاسی - اقتصادی و رانت‌خواران متصل به حکومت و دستگاه دولتی، غیر قابل تصور است. گره‌خوردگی ساختاری نان و آزادی در ایران چنان است که بدون انتقال به سوسیالیسم، هیچ‌یک از این خواسته‌ها برای اکثریت مردم حاصل و تثبیت نخواهد شد. در ارتباط با نان و آزادی از زاویه‌ی نیروهای اجتماعی، دهه‌هاست یک شقاق شوم در جامعه‌ی ایران حاکم است میان جنبش برای آزادی و جنبش برای نان. گویی یک تقسیم کار «طبیعی» هست که مبارزه برای آزادی وظیفه‌ی روشنفکران، نویسندگان، هنرمندان، روزنامه‌نگاران و لایه‌های تحصیل‌کرده و لایه‌های میانی باشد و کارگران و زحمت‌کشان و بیکاران هم باید برای نان مبارزه کنند! دلایل تاریخی - اقتصادی این شقاق برای همه روشن‌اند. برای غلبه بر این شقاق، یک نظر استراتژیک وجود دارد که من هم پشتیبان‌اش بوده‌ام مبنی بر این که باید از طریق اتصال و ائتلاف این دو نیروی اجتماعی، بر این شقاق فایق آمد، مثالی نمادین: اتحاد جنبش دانشجویی و جنبش کارگری. این خیلی لازم و درست است، منتها من آن را تنها اتحاد عملی در مبارزه با رژیم و تاکتیکی برای محاصره هر چه بیشتر رژیم می‌بینم ولی نه برطرف‌کننده‌ی آن به‌اصطلاح «تقسیم کار» بیگانه‌ساز. یعنی کارگر و زحمت‌کش و بیکار،

کماکان از وظیفه و رسالت پیکار برای آزادی، بیگانه می‌مانند. شکاف میان آزادی و نان، میان مبارزه برای دموکراسی و برای مطالبات اقتصادی و میان نیروی اجتماعی دموکراسی و نیروی اجتماعی برابری را نباید به شکاف میان جنبش آزادی‌خواهی با جنبش مطالبات اقتصادی کاهش داده و پیوند مبارزه برای دموکراسی و سوسیالیسم را در اتصال این دو جنبش پنداشت. جدایی‌ناپذیری و پیوند مبارزه برای سوسیالیسم و مبارزه برای دموکراسی، در درونی‌شدن این هر دو مضمون در جنبش مزد و حقوق بگیران است. دخالت‌گری سوسیالیستی این است که طبقه‌ی کارگر، در جریان پیکار با استبداد و برای نان، مبارزه برای آزادی را هم مثل مبارزه برای نان، در یکدیگر ادغام و در خود درونی کند. دخالت‌گری سوسیالیستی، ادغام این هر دو پیکار، ادغام این هر دو رسالت در جنبش کارگری است. نان و آزادی نباید دو پرچم باشند هر یک در دست دو نیروی مجزا ولی متحد، بلکه هر دو باید شعارهای نوشته شده بر پرچم طبقه‌ی کارگر باشند.

At last but not at least، جنبش زنان.

ترسی ندارم که یک فمینیست «فالانژ»! لقب بگیرم. من معتقدم همان‌طور که «رهای کارگران تنها کار خود طبقه کارگر می‌تواند باشد»، رهای زنان نیز تنها می‌تواند کار جنبش مستقل زنان باشد (در این مورد نگاه کنید به نوشته‌ی من «کدام استقلال، کدام برابری، و کدام آزادی برای زنان؟»).^۱ اما با این حال بر این باورم که اگر طبقه کارگر قاطع‌ترین مدافع برابری زنان با مردان و آزادی زنان (که دو چیز متفاوت‌اند - باز مراجعه کنید به همان نوشته) نباشد، نمی‌تواند پرچم‌دار سوسیالیسم باشد. سوسیالیسم بدون برابری کامل زنان با مردان و بدون رهای کامل زن از مالکیت جنسی مرد، حتی سوسیالیسم مردانه نیست، طاووسی نر است زیباتر از کرکس سرمایه‌داری، اما انباشته از گناه. مسئله‌ی زنان مسئله‌ای (نه فراطبعاتی بلکه) عموم طبقاتی است و نه فقط مسئله‌ی زنان طبقه‌ی کارگر. چنین باوری هم ندارم که سوسیالیسم سیاسی و اقتصادی به خودی خود مردسالاری و منافع مردانه در جامعه را برمی‌چیند، اما سوسیالیسمی که آزادی و برابری زنان از تعریف و اهداف آن جدایی‌ناپذیر باشد، می‌تواند نوید بخش چنین رسالتی هم باشد. دخالت‌گری سوسیالیستی در مبارزه برای مطالبات دموکراتیک و رفع تبعیض‌ها به این ترتیب، عبارت از این است که جنبش کارگری، رادیکال‌ترین مدافع برابری زن با مرد و رهای زن از مالکیت جنسی مرد بشود. نه خود را از پیکار برای این اهداف کنار بکشد و نه دنباله‌روی فمینیست‌های کم‌خون و فرمالیست و قانونی و اصلاح‌طلب و «یواشکی!» بشود.

روی دیگر عرصه‌های دخالت‌گری چون حقوق ملی، تن‌فروشی، اعتیاد، محیط زیست مکت نمی‌کنم که به‌قدر کافی روشن‌اند.

پیشاپیش می‌دانم که همه چیز را نگفته‌ام، گفته‌ها را روشن یا کامل نگفته‌ام و پرسش‌هایی را برانگیخته‌ام و از همه

1. https://www.facebook.com/permalink.php?story_fbid=1389614707996934&id=100008452536664

مهم‌تر این که: خب، این‌ها که حرف‌های تازه‌ای نیستند. ما که این‌ها را می‌دانستیم. این‌ها را گفتی که چه؟ حالا می‌گویی چه بکنیم؟ چطور این‌ها را پیاده باید کرد؟ هنر داری به این جواب بده!

در جواب فقط می‌توانم بگویم: اگر همه می‌دانیم، نیمی از مشکل حل است! و به‌قول لنین همیشه بلید از «صنعت تکرار» استفاده کنیم. بعد هم قرار نیست هر کس که آتش را دید، آتش‌نشان هم باشد! همین که فریاد بزند: آتش! بهتر از لالمانی گرفتن است.